

## بخش سی و ششم سفر در رکاب شاه

قبلاً ذکر کردم که شاه در ایام گرم سال به یکی از کاخ‌های خود در بیلاق‌های دامنه‌های جنوبی البرز مانند نیاوران و سلطنت‌آباد و یا کاخ دیگر می‌رود تا از آب و هوای لطیف آن استفاده کرده و هوای تمیز استنشاق کند. اما در اواخر ماه ژوئن و اوایل ماه ژوئیه حتی هوای این بیلاق‌ها هم گرم می‌شود. در این ایام شاه به همراه درباریان به ارتفاعات البرز پناه برده و با گذشتن از دره‌ها چندین ماه در آنجا اردو می‌زند. این سفرها به او قدرت تازه‌ای بخشیده و باعث باز شدن افکار وی می‌گردند. شاه مانند آبا و اجداد خود از زندگی ایلاتی لذت می‌برد و هنگامی که در کوهپایه‌ها حرکت می‌کند از این که هر روز در محل تازه‌ای اقامت می‌کند بسیار خشنود می‌شود. او علاقه خاصی به دیدن مناظر زیبا و زندگی در طبیعت دارد. تعداد زیادی از شخصیت‌های مهم کشور در این سفرها او را همراهی می‌کنند. حتی صدراعظم هم در این سفرها در کنار شاه است. تعداد همراهان شاه در این سفرها به حدود هزار نفر می‌رسد. کاروان‌های طویل حیوانات بارکش، چادرها، فرش‌ها، لباس‌ها و مواد غذایی مورد لزوم را حمل می‌کنند. سفر از نیاوران آغاز شده و به آرامی از دامنه کوه‌ها بالا می‌رود. روزانه بین ۱۰ تا ۳۰ کیلومتر حرکت کرده و هر شب در مکان جدیدی اطراق می‌نمایند.

تابستان سال ۱۸۹۰ میلادی هم شاه به این سفر اقدام کرد اما این سفر فقط ۱۴ روز طول کشید و به خاطر شرفیابی وزیرمختار جدید روسیه در تهران طولانی نشد. من باید از دکتر هی‌یهنت خان نهایت تشکر را بکنم زیرا او از شاه اجازه خواسته بود من هم به همراه وی بوده و در چادر وی اقامت داشته باشم. شاه با این درخواست وی موافقت کرده بود و من، گذشته از پزشک شاه، تنها خارجی بودم که در رکاب شاه سفر می‌کردم. پیش از بیان طرز حرکت کاروان شاه و اطرافیان او، اطراق‌ها تجمع همسفران، برنامه‌ریزی‌های دیگر سوارکاران، سربازان و سایر نکات، ابتدا باید راجع به سفر روز اول خود که پیش از رسیدن به کاروان اصلی به تنهایی انجام شد، جملاتی بنویسم. زمانی که محل و ساعت حرکت مشخص شد و اطراق روز اول تعیین گشت، تمامی مسافرینی که اجازه همراهی دارند باید محل حرکت، مسیر، نام شرکت‌کنندگان مجاز و محل اطراق روز

اول خود را گزارش دهند.

ساعت ۹ صبح روز جمعه ۴ ماه ژوئیه به همراه دکتر، زرگنده را سواره ترک کردیم. آشپز دکتر سوار بر اسب بود و آبداری وی بار قاطری شده بود. آبداری خورجین بزرگی است که در لنگه‌های هر طرف آن، مواد غذایی مورد مصرف روزانه، لوازم آشپزخانه، سرویس غذاخوری و ضروریات دیگر حمل می‌شود. در یک طرف قاطر یک آتشگردان و در طرف دیگر کوزه چرمی برای آب آویزان می‌باشد. لغت آبدار از کلمه آب و داشتن ترکیب شده است. پیشخدمت دکتر که جزو کاروان بود ساعاتی پیش، با کاروانی مرکب از ۷ قاطر که چادرها و اسباب ما را حمل می‌کرد حرکت کرده بود. در ابتدای سفر، آسمان ابری بود و ما هر لحظه منتظر باران بودیم اما پیش‌بینی می‌شد اندکی جلوتر در کوه‌ها بارندگی آغاز شود. به زودی ابرها ناپدید شدند و آفتاب سوزان نمایان گشت. مسیر حرکت از میان مزارعی که باد به طرز زیبایی محصول آنها را نوازش می‌کرد می‌گذشت. روستای تجریش، مقر تابستانی سفارت ترکیه در سمت چپ مسیر ما بود. کمی دورتر کامرانیه و نیاوران در میان باغ‌های بزرگی دیده می‌شدند. حتی در ارتفاعات هم روستاها و آبادی‌هایی در میان باغات وجود داشت. قریه تابستانی مشیرالدوله به نام رستم‌آباد و قصر سلطنت‌آباد در سمت راست مسیر قرار داشتند. مسیر حرکت مارپیچ ما از بین قصر شاه و این دو قریه عبور می‌کرد. در خارج از نیاوران چند صد سرباز سوارکار به طور منظم منتظر بودند و با دیدن آنها اطمینان یافتیم که کاروان شاه هنوز حرکت نکرده است.

مسیر حرکت در جهت شمال‌شرق بود. پس از مدتی به شنزاری با سربالائی شدید رسیدیم. جویبارهای بزرگ و کوچک، دشت را به قطعاتی تقسیم می‌کردند. شدت آفتاب بیش از اندازه بود. اندکی در جهت شمال غرب حرکت کردیم. هرگاه به عقب نظر می‌انداختم روستاها مانند جزایر سرسبز در میان دشت زرد رنگ به طرز زیبایی مشاهده می‌شدند.

ساعت ۱۱ صدای سم اسبانی از پشت سر شنیده شد و ۲۰۰ سوارکار و کالسکه ۶ اسبه‌ای پشت سر آنها نمایان گشت. این شاه بود که حرکت می‌کرد. شاه عادت دارد که قسمت اول سفر را با کالسکه طی کند و در محلی که جاده کالسکه‌رو به پایان می‌رسد سوار بر اسب به حرکت ادامه می‌دهد. بنا به عادت ایرانیان توقف کرده و از مسیر دور شدیم تا شاه عبور کند. او به تنهایی در داخل کالسکه مشکی رنگ خود نشسته بود. ۶ اسب سفید با تاج سرخ و دم‌های بنفش آن را می‌کشیدند. او مانند همیشه کلاه و شل مشکی نظامی به تن داشت. در مقابل کالسکه دو سوارکار و پشت‌سر او ۲۰۰ غلام با رداهای قهوه‌ای و مشکی با جاتفنگی‌های سرخ در حالی‌که فرش زیر زین آنها هم سرخ رنگ بود حرکت می‌کردند. از گردن اسب‌های آنها گردنبندهای نقره‌ای آویزان بود. به زودی دسته شاه به سمت باغی پیچید، از حرکت باز ایستاد و شاه برای صرف صبحانه توقف کرد. شاه پس از این توقف به اسب می‌نشست.

پس از ۱۵ دقیقه سوارکاری به قریه نازآباد رسیدیم. فرش آبداری را زیر درخت توتی

که سایه خوبی داشت پهن کرده بودند. آشپز صبحانه لذیذی تدارک دیده بود و از ما با پلو، کباب، جوجه، نان و پنیر پذیرائی کرد. سرویس غذاخوری شامل بشقاب، لیوان، گیلایهای شرابخوری، شیشه‌های مشروبات الکلی، کارد، چنگال، قاشق و سایر لوازم غذاخوری را خود دکتر در داخل دو جعبه بسته‌بندی کرده بود. در بین ظروف لایه‌هایی از پارچه قرار داده بود تا ظروف با هم استکاک نداشته باشند. وقتی مالک باغ ما را دید برای ما نان تازه و خیار آورد.

حدود ساعت ۱ به حرکت ادامه دادیم. مسیر از ارتفاعاتی به موازات البرز که به دشت تهران ختم می‌شد، بالا می‌رفت. ارتفاع سنج من ۲ هزار متر را نشان می‌داد. در این مدت کوتاه نسبت به تهران چند صد متر صعود کرده بودیم. از این منطقه دشت پهناور تهران از یک طرف و ارتفاعات شمالی در طرف دیگر به زیبایی تمام به چشم می‌خورد.



جاجرود با دره پهن خود در مقابل و باغ‌های وسیع آن در سمت چپ قرار داشتند. مسیر از قلّه ارتفاعاتی عبور می‌کرد و از بالای کوه به شکل زیگزاگ، از دامنه کوه پائین می‌رفت. قله‌ها از چند لایه خاک پوشیده شده بودند. از کنار کاروان خدمتکاران شاه با قاطرها و شترها عبور کردیم. بار شاه در داخل جعبه‌های مزین به روی قاطرها حمل می‌شد و شترها حمل چادرهای بزرگ و ستون‌های آنها را به عهده داشتند. بار آنها به قدری سنگین بود که یکی از آنها دو مرتبه زمین خورد و علاقه‌ای به بلند شدن از خود نشان نمی‌داد.

شدت آفتاب به قدری بود که دست‌ها و صورت ما را سوزانده و قرمز کرد. ساعت ۲ و نیم به باغ شاهی لشکرک رسیدیم. آنجا قلیان‌خانه و قهوه‌خانه‌ای بود که در آن به استراحت پرداختیم. چند استکان چای نوشیدیم، گیلایهای خوشمزه‌ای خورده و سیگار کشیدیم. ساعت ۳ مجدداً به راه افتاده و به زودی به جاجرود رسیدیم. ارتفاع سنج ۱۷۴۰ متر را نشان می‌داد. جاجرود رودخانه نسبتاً پهنی است اما آب با جریان شدید فقط در قسمت

باریکی، حدود ده درصد از بستر سنگلاخ رودخانه، جریان داشت اما در مجموع جریان آب شدید بود. مطابق معمول جاده‌های ایران، قسمتی از پل سنگی ریخته بود. آب با شدت فراوان از میان دو چشمه قوسی آن جریان داشت. ساحل سمت چپ رود، شکل عجیبی داشت. در مکانی دیواره بلندی تشکیل شده بود. صخره به حالت عمودی به انتهای دره و کنار رودخانه می‌رسید و شکل دیوار قلعه‌ای را به‌خود گرفته بود. شیارهایی که یا به دست بشر و یا با قدرت آب در این صخره ایجاد شده بود، نمای آن را عجیب‌تر می‌کرد.

پس از عبور از پل، مسیر مجدداً سربالائی شد اما به زودی به آرامی تا هم سطح رود پائین آمد. درخت‌هایی در کنار رود سبز شده بود. چند تن از اهالی قریه‌های اطراف، کوه نشین‌ها، ایلات و دراویش از حرکت کاروان شاه استفاده کرده و در کنار جاده به گدائی مشغول بودند. گله‌های بزرگ گوسفند، بز و حتی گاو در پائین تپه‌ها در محدوده‌ای که سرسبز بود در حال بودند. بالای تپه‌ها و بلندی‌ها، سنگی و قسمتی ماسه‌ای بود و پوشش گیاهی نداشت. در آن سوی دره، خاک تپه‌ها با رنگ‌های گوناگون زیر نور آفتاب منظره زیبایی را ایجاد می‌کرد. در بعضی از فرورفتگی‌ها هنوز برف زمستان کاملاً آب نشده بود. در ساحل صخره‌ای سمت راست مسیر، حتی در ارتفاع ۵۰ متری صخره‌ها، خطوط مستقیمی از اثرات آب، حکایت از جریان شدید این رود در ایام گذشته داشت. جاجرود که در جهت شمال غرب به جنوب‌شرق جریان دارد از کوه‌های البرز سرچشمه می‌گیرد و پس از جدا شدن از کوه و چندین تغییر مسیر، به دشت ورامین وارد شده و روستاهای آن را آبیاری می‌کند.

مسیر حرکت که با فاصله‌ای از رودخانه می‌گذشت به آن نزدیک‌تر شد. در ساحل سمت چپ رود، دشتی گسترده شده و چندین چادر سفید و نوک تیز در آن برقرار بود. ۶۰۰ قاطر شاهی در اطراف آنها مشغول چرا بودند. در این چادرها چارودارها، مسئولین بارها، فراشان و سربازان اقامت می‌کردند زیرا آنها در این سفرها همواره با فاصله‌ای از اطراف شاه اردو می‌زنند. در ساحل سمت راست رود، ۶۰۰ نفر شتر که حمل چادرها و وسایل سنگین را به عهده داشتند چرا می‌کردند. از یک پل سنگی کوچک عبور کردیم. یک صخره تنها در طرف دیگر رود را دور زدیم. در آن سوی صخره ناگاه با شهری از چادرهای کوچک و بزرگ که نظم و ترتیب خاصی نداشتند مواجه شدیم. فقط چند چادر سفید رنگ را طوری برپا کرده بودند که بین آنها کوچه‌ای ایجاد شده بود و این چادرهای اطرافیان شاه بود. چادر قرمز شاه توجه مرا به خود جلب کرد. این چادر با رنگ قرمز تیره به اندازه‌ای بزرگ بود که از دو ستون چوبی برای برپائی آن استفاده می‌شد. دور تا دور محوطه چادرهای شاه را با پارچه‌های چهار ضلعی الوان محصور کرده بودند تا کسی به چادرهای شاه و حرم وی دید نداشته باشد. در مقابل چادر شاه، میدان باز بزرگی بود و سربازان در آن به نگرهبانی مشغول بودند. دور تا دور محوطه چادرهای سفید برپا بود. من در مورد چادر شاه در آینده صحبت خواهم کرد. این محل لثیان نام داشت و ما ساعت ۴ و ۲۵ دقیقه به آنجا رسیدیم. دکتر چادر خود را از دور شناخت و ما به سمت آن رفته و به

استراحت پرداختیم.

چادر ما چادر چهار ضلعی بزرگ، جادار و شیک بود که یک ستون داشت. تیرک افقی دو تکه آن به وسیله لوله فلزی به هم وصل می‌شد. دیواره‌های عمودی آن بوسیله طناب محکم شده بود. در ضلع ورودی، دیواره چادر باز بوده، یک سقف پارچه‌ای به وسیله دو تیرک چوبی، ایوانمانندی را ایجاد می‌کرد. ما اغلب در مواقع بی‌کاری در آن نشسته و صحبت می‌کردیم. سقف چادر هرم مانند بود. در داخل آن چادر دیگری به همان شکل برپا بود و دیواره دو جداره، ما را از شر سرمای شبانه نجات می‌داد. رنگ چادر خارجی سفید و چادر داخلی سبز بود و نقش‌های رنگارنگ داشت. اسباب و لوازم ما را در قسمت ورودی چادر قرار داده بودند. لوازم مورد نیاز روزانه ما عبارت از قهوه، چای، شکر، نان، شراب، نان سوخاری، کنسروجات، لباس، شمع، تنباکو، تفنگ، تخته نرد و لوازم ماهی‌گیری بود. دکتر کتاب‌ها و سایر خواندنی‌های خود مانند مجله دریانوردی و مجله تجارت گوتنبرگ<sup>۱</sup> را با خود داشت. کتاب‌های فراوانی با خود داشتیم. من کتاب قواعد آلمانی به فارسی و کتاب‌های دیگری از جمله خاطرات شاه از سفر مشهد را با خود آورده بودم. داخل چادر، اتاق چهارگوشی به اضلاع ۴ متر بود. دو لایه نمد روی زمین پهن شده بود. تختخواب‌های ما را در دو طول چادر به موازات هم قرار داده بودند و دو ضلع دیگر، یکی به ایوان باز می‌شد و دیگری برای جریان هوا مقداری باز بود. یک میز فلزی با دو صندلی تاشو در وسط چادر قرار داشت. صندلی‌های ایوان نیز تاشو و سبک بودند. چادر خدمه و آشپزخانه، در پشت چادر ما برپا شده بود.

تشکیلات سایر همراهان کم و بیش شبیه ما بود. همه مانند ما یک چادر بزرگ برای اقامت خود، یک چادر کوچکتر برای آشپزخانه و اقامت پیشخدمتان خود داشتند. به همین ترتیب هر شخص، کاروان کوچکی با کاروان‌سالار خود را داشت که مسئول بار کردن وسایل و حمل و نقل آنها بود. بدون اغراق تعداد حیوانات بارکش و اسب‌های سواری اردو حدود دو هزار رأس بود. تعداد نفرات این کاروان با پیشخدمت‌ها، فراش‌ها و سربازها ۱۲۰۰ نفر می‌شد که در ۳۰۰ چادر زندگی می‌کردیم. این اطراق به اندازه‌ای عظیم بود که به شهر کوچک متحرکی شباهت داشت و اطراق شاهان گذشته ممالک شرقی در حال اردوگشی و کارزار را یادآوری می‌کرد. سفرهای تابستانی شاه ایران همواره اینچنین می‌باشد. ساعت ۵ و نیم شاه وارد محوطه چادرها شد. امرا و وزرا به همراه او بودند. او در بین راه در باغ جلانده وک<sup>۲</sup> توقف کرده بود. دکتر هی‌بهنت خان که معمولاً روزانه و یا یک روز در میان به خدمت شاه می‌رسید، به سمت شاه شتافت. شاه از کیفیت سفر سؤال کرده بود. وقتی دکتر به او گفت که من تصمیم به صعود به قله دماوند را دارم شاه گفته بود "کار مشکلی است و باید چند بلد خوب برای او انتخاب کرد". هنگام صعود من به قله دماوند شاه به این وعده خود عمل نمود. آنگاه توضیح داده بود که چند سال پیش روزی از

۱. Göteborg یوتنبوری، بندری در ساحل جنوب‌غربی کشور سوئد

۲. Jälandäväck

لار به سمت دماوند سوارکاری می‌کرد و ناگهان تصمیم گرفت قله را فتح کند اما فقط تا نیمه‌راه صعود کرد و موفق به فتح قله نشد.

ساعت ۸ شام صرف شد و پس از آن ساعتی به مکالمه گذشت. ساعت ۱۱ برای قدم زدن به محوطه اطراق رفتیم. ماه از پشت کوه‌های سمت جنوب بالا آمده و اردو و دره را به شکل زیبایی روشن می‌کرد. اردو هنوز کاملاً به خواب نرفته بود و زنگ حیوانات کاروان، شیهه اسب‌ها و صدای قاطر‌ها از همه طرف به گوش می‌رسید. هوا خنک و مطبوع بود و با هوای گرم و خفه تهران تفاوت آشکاری داشت.

ساعت ۱۰ شب صدای شیپور از گوشه و کنار اطراق به گوش رسید و گویای آن بود که به جز اشخاصی که اسم شب را می‌دانستند، کسی حق نزدیک شدن به محوطه چادرهای شاه را نداشت. شاه هر شب به شخصه اسم شب را به یکی از نزدیکان مورد اعتماد خود می‌داد و او آن را به نگهبانان چادرهای سلطنتی می‌گفت. مراسم اسم شب به این ترتیب است که مسئول به همراه فانوس‌کشی به سمت اولین پست نگهبانی می‌رود. یکی از نگهبانان



ناصرالدین شاه در میان درباریان

با صدای بلند و قوی می‌پرسد "گلن کیم؟" و او با صدای گرفته و عمیقی پاسخ می‌دهد "گشمه" و اسم شب را به نگهبان می‌گوید و به سراغ پست بعد می‌رود. مراسم بدین ترتیب انجام می‌گیرد تا همه نگهبانان، اسم شب را دریافت کنند. پس از آن هر کس بخواهد بدون اسم شب به چادر شاه نزدیک شود به وسیله سربازان دستگیر شده و تا صبح روز بعد در چادر زندان حبس می‌شود. روز بعد از او بازجویی می‌گردد. اگر او به اشتباه این کار را کرده باشد، آزاد می‌گردد وگرنه مجازات شدیدی در انتظار اوست. اگر شاه پس از ساعت ۱۰ با شخصی کاری داشته باشد اسم شب را به قاصد می‌گوید تا آنها بتواند از نگهبانان عبور کنند.

امین‌السلطان صدراعظم، مسئول امنیت محوطه است و لقب او در این مقام، رئیس اردو می‌باشد. او مسئول انجام عدالت در اردو بوده و به شکایات رسیدگی می‌کند. اگر خسارتی به اموال شاه وارد آید و یا وسیله‌ای گم شود، بلافاصله به او خبر می‌دهند. نام شخص و میزان خسارت، در دفتری ثبت می‌گردد و خاصی، پس از مراجعت به تهران باید خسارت را پرداخت کند. اگر آنچنان که معمول است اردو در نزدیکی روستائی برقرار شود و خسارتی به ملک کسی وارد آید مثلاً چادرها در مزرعه او برپا شده یا حیوانات از چراگاه روستا چرا کنند، شاه مبلغی بابت ضرر، به اهالی روستا پرداخت می‌کند. اگر آنها راضی نبوده و تقاضای دریافت خسارت بیشتری کنند اغلب تنبیه می‌شوند ولی اتفاق افتاده که شاه به مبلغ خسارت افزوده است.

در طول شب صدای زنگوله‌ها، فراشان و چاروادارها از کنار چادر ما به گوش می‌رسید. آنها در نیمه‌های شب به راه می‌افتادند تا چادرهای دوم را در محل اطراق شب بعد آماده سازند. به این دلیل هر شخصی که در اردوی شاه شرکت می‌کند دو دست چادر و حیوانات بارکش دارد. علت آن روشن است. هرگاه اشخاص، هنگام صبح اردو را ترک می‌کنند نمی‌توان چادر آنها را به سرعت جمع کرده به اردوی شب بعد حمل نمود. چادرهای دوم در طول روز یا شب به اردوی بعد حمل شده و هنگام رسیدن اشخاص آماده استفاده می‌باشند و حیوانات بارکش در خارج از اردو مشغول چرا هستند. وقتی اشخاص شب بعد به اردو می‌رسند با شهری از چادر آماده روبرو می‌شوند.

صبح روز بعد، شنبه ۵ ماه ژوئیه ساعت ۶ و نیم، فراشان چادرهای ما را باز کرده و مشغول جمع‌آوری لوازم شدند. برچیدن و به پا کردن تمامی ۳۰۰ چادر اردو به عهده آنهاست، آنها مطابق برنامه عمل می‌کنند و نباید در کار آنها خللی وارد آید. البته تعداد آنها بسیار زیاد است. شترها که تمامی شب را مشغول چرا بودند، در قطارهای کوچک ده نفره در حالی که به هم مربوطند وارد محوطه اردو می‌شوند. ساربان ضربه‌ی به ساق شتر می‌زند و شتر با صدای خفیفی به زمین می‌نشیند. چادرها را که دور ستون وسط آن پیچیده شده‌اند پشت شترها بار کرده و پس از بارگیری شترها، آن زنجیر به حرکت می‌افتد. این بار آنها دو روز راه در پیش دارند و از کنار اردوی امشب عبور کرده مستقیماً به لار می‌روند تا اردوی شب بعد را برقرار کنند. ما دو روز بعد در لار خواهیم بود. تمامی شترهای شاه حلقه‌ای سرخ رنگ در بینی دارند.

در ارتفاعات پشت اردو، جمعیتی از سواره و پیاده دیده شد. از یکی از فراش‌ها سؤال کردیم که چه خبر است و او پاسخ داد بره‌ مشکی عزیزسلطان که او خیلی به آن علاقه داشت، گم شده‌است. آنچنان که قبلاً ذکر کردم خواسته‌های این‌کودک برای همه مهم می‌باشد. او از ایلات و روستائیان بره یا گوسفندی هدیه می‌گرفت و پس از مراجعت از سفر ۱۴ روزه، گله‌ای با ۵۰ تا ۶۰ گوسفند داشت. خود شاه هم در طول سفر از اینگونه هدایا بسیار دریافت می‌کند. اگر تعداد گوسفندان خریداری شده توسط فراشان برای طبخ غذا را هم به آنها اضافه کنیم گله بزرگی در کنار کاروان حرکت می‌کرد و سربازان وظیفه داشتند از

آنها مراقبت کنند.

در سمت دیگر رودخانه راهی دیده می‌شد که از تپه‌ها و کوه‌های اطراف پیچ خورده و بالا می‌رفت. در طول مسیر، قاطرها و سوارکاران یک خط تیره نقطه‌چین و زیگزاگی را تشکیل می‌دادند. کاروان به آهستگی حرکت می‌کرد و گویی نهایت نداشت.

ساعت ۷ و نیم لنتیان را ترک کردیم. کاروان شتری از میان رود گذشت. آب تا زیر شکم آنها بالا می‌آمد. فشار آب زیاد بود و ما نمی‌توانستیم از رود عبور کنیم. برای رسیدن به جاده، مجبور بودیم قسمتی از راه را برگشته از روی پل بگذریم. شترها اما از میان آب عبور می‌کردند. وقتی به جاده رسیدیم منظره اطراف شب گذشته بسیار جالب بود. فقط چادر سرخ رنگ شاه و چادرهای حرم و حدود ۲۰ چادر دیگر باقی مانده بود. سایر چادرها بر پشت حیوانات در راه لار در حرکت بودند. شاه تا ساعت ۱۰ در اردو می‌ماند تا حیوانات بارکش که تمامی جاده را گرفته بودند، در حرکت او اشکالی ایجاد نکنند. در مسیر امروز، جاده پوشیده از حیوانات بارکش و سوارکار بود و حرکت ما را ناراحت می‌کرد. قسمتی از جاده چنان شیب شدیدی داشت که حیوانات بارکش به زحمت پیش می‌رفتند، حتی چند حیوان زمین خورده و مشکلات شدیدی ایجاد کردند. یک قاطر از لبه نرم بلندی لیز خورد و افتاد. خوشبختانه بار از پشت حیوان باز شد و حیوان توانست بلند شده به حرکت ادامه دهد. قطارهای حیوانات پشت سر، منتظر باز شدن راه بودند تا بتوانند از صخره‌ها بالا روند. ما هم مدتی در آنجا معطل شدیم. در نهایت تصمیم گرفتیم به جای صعود، گردنه را دور زده و از سمت راست آن در سربالایی شدید حرکت کنیم.

مسیر رفته‌رفته خراب‌تر می‌شد و از ساحل چپ رودخانه‌ای که از جاجرود جدا می‌شد با شیب ملایمی بالا می‌رفت. در سمت دیگر رودخانه، برف زمستان هنوز در زیر صخره‌ها باقی بود. در بعضی قسمت مسیر مجبور بودیم از اسب پیاده شده و پیاده حرکت کنیم. هر از گاهی پرتگاه عمیقی در کنار جاده بود و رودخانه در عمق آن، مانند یک ریسمان براق به چشم می‌خورد. مکرر از خود می‌پرسیدم، حیوانات بارکش با بارهای سنگین، چگونه از این صخره‌های خطرناک بالا رفته‌اند اما آنها حیوانات مجرب و مطمئنی بوده و از مسیرهای خطرناک به طرز استادانه‌ای عبور می‌کردند. آن قسمت از دامنه‌های کوه‌ها که پوشش گیاهی داشت زیر پای گوسفندان ایلات راه می‌شد. ما به دفعات چادرهای ایلات را در کوهپایه‌ها مشاهده کردیم.

وقتی به بالای کوه رسیدیم در عمق دره پشت کوه، روستائی در میان مزارع زرد رنگ گندم رسیده و باغات سرسبز گردو و توت قرار داشت. ساعت ۱۰ و ۴۵ دقیقه وارد آبادی شدیم. روستائی بود به نام رسنان که حدود ۲۰ خانوار در آن زندگی می‌کرد. زنان و کودکان در کنار راه به گدائی مشغول بودند. در این روستا ساختمانی شبیه مسجد به نام امامزاده طیب وجود داشت. در نزدیکی این روستا توقف کرده، تخم‌مرغ خورده و آب نوشیدیم.

شیب راه مجدداً بیشتر شد. ساعت یک ربع به ۱۲ به ارتفاع ۲۲۰۰ متری رسیدیم. از



این ارتفاع، کوه‌های شمالی‌تر البرز تا دشت وسیع روستاهای لواسانات دیده می‌شد. روستائی به نام لواسان بزرگ اندکی بالاتر از دره قرار داشت. اندکی دورتر اردوی امشب ما با چادرهای سفید در حالی که یک چادر سرخ در میان آنها قرار داشت به چشم می‌خورد. کاروان بارها همچنان در جلو و عقب ما حرکت می‌کردند و ما باید از میان آنها عبور می‌کردیم. بالای سر ما عقاب‌هائی بدون بال زدن می‌چرخیدند و در اطراف ما پرنده‌گان در حال پرواز، نغمه سر می‌دادند. در طول راه فقط چند کاروان الاغ مشاهده شد که محصولات را برای فروش به تهران و سایر شهرها می‌بردند. بطور کل این منطقه سکنة زیادی نداشت.

از بالای کوه، جاده سرازیری بسیار زیبا بود. مسیر از ارتفاعات تا ته دره پائین آمد، مجدداً از کوه‌های مقابل بالا رفت و به لواسان بزرگ رسید. ساعت ۱۲ و نیم وارد روستا شدیم. حرکت بسیار مشکل بود زیرا حیواناتی که بارهای ما را برده بودند در حال بازگشت به سمت دشت سبز و خرم بودند تا چرا کنند. در مسیر پر پیچ و خم و شیبدار این روستا، حرکت دو طرفه کار سختی بود. اغلب باید صبر می‌کردیم تا راه برای عبور ما باز شود. اهالی روستا در کوچه‌ها و پشت بام‌ها به تماشای کاروان ایستاده بودند زیرا عبور کاروان شاه از این روستای دور افتاده اتفاق مهمی است و به ندرت انجام می‌گیرد.

به زودی به اولین چادرهای اطراق رسیدیم. چادر خود را که در موقعیت زیبایی برپا شده بود، پیدا کردیم. از ایوان آن دید زیبایی به تمامی دره داشتیم. در دو طرف، کوه‌های بلندی تا آسمان بالا رفته بود و منظره بسیار جالبی را برای ترسیم ایجاد می‌کرد. صفر علی، آشپز ما صبحانه بسیار لذیذی تدارک دیده بود و ما آن را پس از این سواری سخت، با اشتهای فراوان خوردیم. آنگاه در رختخواب خود دراز کشیده و ساعات گرم روز را به استراحت پرداختیم.

ساعت ۷ موکب شاه از راه رسید. شاه، کت بلند قهوه‌ای با دکمه‌های طلایی پوشیده بود و مطابق معمول، عینک آبی رنگ خود را به چشم داشت. در مقابل او ۶ قراول با چوب دستی نقره‌ای، پشت سر وی صدراعظم و پس از او صدها سوارکار و شاطر با اونیفورم سرخ رنگ در حرکت بودند. هنگام عصر، عالیجناب اعتمادالسلطنه به دیدار ما آمد و به هر یک از ما یک سکه یک تومانی طلا هدیه داد. این سکه‌ها را شاه هنگام صرف صبحانه به او داده بود تا به ما هدیه کند. پس از وی سلمانی دربار هم به دیدن ما آمد. این یکی از مراسم اردو می‌باشد که بعد از ظهرها به دید و بازدید سپری می‌گردد. هنگام غروب، به خاطر کوه‌های سر به فلک کشیده اطراف، هوا به ناگهان تاریک شد و چراغ‌های چادرها را روشن کردند. کسانی که خارج از چادر خود بودند هر یک فانوسی در دست داشتند. ساعت ۱۰ شب شیپور به صدا در آمد و مراسم اسم شب آغاز شد. به خاطر سردی هوا ورودی‌های چادر را بسته و زیر پتو خوابیدیم. در اطراف چادر ما، صدای زنگوله‌ها، سم اسب‌ها و داد و بیداد به گوش می‌رسید. چاروادارها و فراشان تا صبح مشغول کار بودند و محوطه در طول شب هرگز ساکت نشد.